شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال هفدهم
۱۷ شهریور ۱۴۰۵
۲۶ ربیع‌الاول ۱۴۴۸
شماره ۴۸۵۱

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۹:۱۲ | غروب آفتاب ۱۷:۴۹:۴۹ | اذان مغرب ۱۸:۰۸:۱۴
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۵:۴۶ | اذان صبح فردا ۰۳:۴۳:۰۱ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۰۹:۲۲

اول شخص

جان‌بخشی مادرانه

برای «سامره علی‌نژاد»، هم‌زمان با روز عفو و بخشش، مادر داغ‌دیده‌ای که طناب دار را از گردن قاتل فرزندش باز کرد

مریم شیعه | تاریکی آخر شب، سنگین‌تر از همیشه روی شهر نشسته است و عقربه‌های ساعت به پنج و نیم صبح نزدیک می‌شوند. جمعیت از ساعتی پیش، پشت حصار ایستاده است. چهره‌هایی نیمه‌پیدا در روشنایی کم‌رنگ چراغ‌ها. یک نفر زیر لب دعا می‌خواند، زنی گریه می‌کند و صدایی از میان جمعیت، پدرش را به نام کوچک صدا می‌زند. صداهای دیگری به آن می‌پیوندند؛ گاهی بلند، گاهی بریده. انگار هرکس می‌کوشد پیش از آنکه زمان تمام شود، کلمه‌ای را به آن سوی حصار برساند. مرد جوان را می‌آورند. دست‌هایش پشت سر بسته شده‌اند و پارچه‌ای چشم‌هایش را پوشانده است. پاهایش تا نزدیکی چهارپایه پیش می‌روند. هفت‌سال شبانه‌روز، به این لحظه فکر می‌کرد. حالا طناب بالای سر او آویخته شده است و مادرش جایی میان جمعیت اشک می‌ریزد.

در سوی دیگر، زنی ایستاده که برای رسیدن به این صبح، هفت‌سال رنج کشید. چهارسال پیش از کشته‌شدن پسر جوانش، پسر کوچک‌ترش را هم در یک تصادف از دست داده بود. پسری که از دست داد، همه زندگی‌اش بود. جوانی ورزشکار که آن روز برای پایان‌دادن به یک درگیری خیابانی جلو رفت، اما تیغه چاقو به گردنش رسید. حالا مادر در برابر کسی ایستاده است که تنها امیدش را برای همیشه ناامید کرد. طناب را دور گردن محکوم می‌اندازند. مرد جوان روی چهارپایه می‌ایستد و زانوهایش به لرزه می‌افتد. زن از میان جمعیت پیش می‌رود، بالا می‌رود و مقابل صورت چشم‌بسته قاتل فرزندش می‌ایستد. دستش را بلند می‌کند و به صورتش سیلی می‌زند؛ صدای کوتاه و خشکی که برای لحظه‌ای همه صداهای دیگر را می‌بلعد.

اما چهارپایه کنار نمی‌رود. زن همسرش را صدا می‌زند. مرد جلو می‌آید و طناب را از گردن محکوم باز می‌کند. پارچه هنوز روی چشم‌های جوان است، اما مرگ از چندسانتی‌متری صورتش عقب رفته است. میان جمعیت گریه، دست‌زدن و فریاد شادی بلند می‌شود. مادر محکوم خود را به زن می‌رساند؛ می‌خواهد پیش پایش خم شود، اما او بازویش را می‌گیرد و بلندش می‌کند. چند دقیقه بعد، آفتاب بر شهری می‌تابد که آن صبح، با نور بخشش روشن می‌شود.

۷سال میان قتل و قصاص

آن زن سامره علی‌نژاد بود؛ همسر عبدالغنی حسین‌زاده، فوتبالیست قدیمی و مربی فوتبال در شهرستان نور و رویان. پسر از دست رفته‌اش عبدا... حسین‌زاده نام داشت و «بلال» قاتل او شد. عبدا... هنگام مرگ هفده‌سال داشت و بلال نوزده‌سال. ۳۰ آبان ۱۳۸۶، در چهارشنبه‌بازار شهرستان نور، نزاعی میان چند جوان شکل می‌گیرد و عبدا... برای میانجیگری وارد درگیری می‌شود. بلال اول با چاقو جوان آن‌طرف درگیری را زخمی می‌کند و سپس ضربه‌ای به ناحیه گردن عبدا... می‌زند. اصابت تیغه به شاهرگ و خون‌ریزی شدید، فرصت نجات را از او می‌گیرد. بلال پس از حادثه می‌گریزد اما بازداشت می‌شود. خانواده حسین‌زاده در سال ۱۳۸۲، امیرحسین، پسر کوچک‌تر خانواده را هم در حادثه‌ای رانندگی از دست داده بود. پس از آن حادثه، همه امید خانواده به عبدا... بسته شده بود؛ پسری که اکنون خودش در قبرستان، کنار برادر کوچک‌ترش آرام گرفته بود. سامره علی‌نژاد داغ‌دیده بود و تا آخرین ساعات، همچنان اجرای قصاص را می‌خواست. قرار بود حکم پیش از نوروز اجرا شود، اما مسئولان زندان از خانواده خواستند شب عید، خانواده دیگری را عزادار نکنند. در فاصله باقی‌مانده، امام جمعه، اعضای شورای شهر رویان، انجمن حمایت از زندانیان، مسئولان زندان و شماری از چهره‌های شناخته‌شده برای جلب رضایت خانواده تلاش کردند.

عادل فردوسی‌پور نیز در برنامه «نود» از آن‌ها خواست بلال را ببخشند. بااین حال، تصمیم نهایی همچنان نزد اولیای دم باقی مانده بود و عبدالغنی حسین‌زاده اختیار انتخاب را به همسرش سپرده بود.

آن لحظه سرنوشت‌ساز به‌واسطه عکس‌های آرش خاموشی، عکاس خبرگزاری ایسنا، ثبت شد. بلال چشم‌بسته روی چهارپایه، سیلی سامره، برداشتن طناب به دست پدر عبدا... و سرانجام آغوش دو مادر. انتشار این مجموعه عکس، ماجرا را از نور و مازندران فراتر برد. روزنامه‌ها، خبرگزاری‌ها و شبکه‌های تلویزیونی در نقاط مختلف جهان آن را بازتاب دادند. تصویری که بیش از همه ماند، تصویر دو زن بود؛ یکی فرزندش را از دست داده و دیگری فرزندش را درست در آستانه مرگ پس گرفته بود.

توقف رنج

بخشش سامره علی‌نژاد به معنای فراموش‌کردن عبدا... یا انکار جرم بلال نبود. آن سیلی، درست در مرز میان این دو معنا نشست. قاتل باید بداند چه رنجی ساخته است، اما مادر نمی‌خواهد رنج دیگری را با مرگ او ادامه دهد. سامره بعدها گفت پس از زدن آن سیلی، خشم از دلش بیرون رفت و احساس کرد خون دوباره در رگ‌هایش جریان یافته است. او برای گذشت پولی دریافت نکرد. سامره گفت اگر خیرانی قصد کمک دارند، آن پول را صرف ورزش نور و رویان و مدرسه فوتبال کنند.

سامره زنی نبود که رنجش را پشت چند جمله اخلاقی پنهان کند. پیش از اعلام گذشت، میکروفون گرفت و برای مردمی که بخشش می‌خواستند توضیح داد طی آن سال‌ها چه کشیده است. از خانه‌ای گفت که جای دو پسر در آن خالی مانده، از سفره‌ای که دیگر مانند گذشته پهن نمی‌شود و از جوانانی که با حمل چاقو، هم زندگی خود را نابود می‌کنند و هم خانواده دیگری را به سوگ می‌نشانند. بخشش او پس از به زبان آوردن دردهایش اتفاق افتاد، نه با نادیده‌گرفتن آن. معنای عمیق بخشش شاید همین باشد. بخشش نه پاک‌کردن خطاست و نه فراموش‌کردن قربانی‌اش، بلکه متوقف‌کردن رنج در جایی است که هنوز می‌توان مانع تکثیر آن شد.

روایت روز

عموخسرو و فیلمی که زودتر از رسول ملاقلی‌پور ساخت

هما سعادتمند نویسنده

رسول ملاقلی‌پور، بیست‌وچهارساله بود که خسرو از تنگه چذابه گذشت و چفیه‌اش را به نشانه پیروزی در عملیات طریق‌القدس به شاخه اولین درخت سر راهش گره زد. بعد با لبخندی که دندان‌هایش را نشان می‌داد، رو کرد سمت مرز و یک بیلاخ مشتی به صدام داد. همانجا، عکاسی که خودش را با یک کامیون دماغه‌دار به آن لحظه رسانده بود، تصویر شست بزرگ خسرو را روی آخرین نگاتیو باقی‌مانده از یک حلقه سی‌وشش‌تایی ثبت کرد.

نگاتیوی که سال‌ها بعد برای ما بچه‌های قدونیم‌قد حسین‌آقا تخریبچی به یک معمای بزرگ تبدیل شده بود؛ معمایی که تمام تابستان‌های سه سال ابتدایی دبستان حل نشده باقی ماند. آن سال‌ها همین که مدرسه‌ها تعطیل می‌شد، می‌رفتیم سروقت کیف سامسونت مشکی کهنه‌ای که ته کمد لباس‌ها بود و قفلش با فشار دست ما هفت، هشت ساله‌ها باز می‌شد؛ کیف سامسونت ته کمد لباس پر بود از نوار نگاتیوهای تیره و دودی در پاکت‌های سفید. هر بار نواری را بر می‌داشتیم و می‌دویدیم زیر تیغ تیز آفتاب تموز، درازکش ولو می‌شدیم وسط حیاط. بعد نوارها را می‌گرفتیم سمت نور خورشید تا در هر قاب بین نگاهمان، بابا و عموخسرو از دیگر رزمنده‌ها تمیز داده شوند. بابا و عموخسرو که سه سال کامل از هشت سال جنگ را هر بار در عکسی، با حالتی متفاوت کنار هم نشسته یا ایستاده بودند. تقریبا همه را درست حدس می‌زدیم الا یک نگاتیو تک بریده، که صورت نداشت و هرقدر به طرف آسمان بالاتر می‌گرفتیمش، لاینحل‌تر می‌شد.

ما نفهمیدیم و فراموش کردیم تا روزی که رسول ملاقلی‌پور فیلم «سفر به چذابه» را ساخت؛ سال ۱۳۷۴ بود که یک روز بابا با سروروی سرخ و خس‌خس سینه، ته‌مانده جانش را به خانه آورد وبی‌درنگ رفت سراغ کمدِ قدیمی لباس. بعد همین‌طور که لابه‌لای بالاپوش‌های زمستانی، بغچه‌های رنگارنگ چادر و سجاده‌ها، پی کیف سامسونتش پال‌پال می‌کرد، حرف رابُرد سمت سینمادیاموند و آخرین ساخته کارگردانی معروف که البته ما اسمش را تا آن روز نشنیده بودیم. بعد هم با حسرتی که از صورتش شره داده بود، توی چشم‌های مادرم دوید که: دیدی بازم دیر شد. کاش این آقا رسول رو زودتر می‌شناختم. زودتر از امروز و دیدن اتفاقی فیلم جدیدش. بعد هم برای مادرم از تماشای صحنه‌هایی گفت که پیش‌ترها، خیلی زودتر از آن روز و رسول ملاقلی‌پور، عموخسرو، آذر سال ۱۳۶۰ ساخته و بازی‌اش کرده بود؛ آن هم فقط توی یک قابِ عکس که ۲۷روز قبل از شهادتش گرفته شد.

مادر گفت: اون عکس چاپ نشده رو میگی؟ اون که چیزی رو نشون نمیده مرد. یک انگشته وسط بیابون که یکی گرفته سمت کوه. بابا هم داد زد که: تو چی می‌فهمی زن. اون انگشت، خودش همه ماجراست. همه حرفی که این کارگردان تو دو ساعت می‌خواسته بزنه، اون روز، اونجا، یکی با شستش زد و رفت.

از حرف‌های آن روز بابا چند جمله پر از حسرت دیگر هم توی سرم مانده: کاش آدرس رسول ملاقلی‌پور رو داشتم، نگاتیو رو براش می‌فرستادم و می‌گفتم، این شهید خسرو بهارآراست. چند ساعت بعد از پایان عملیات آزادسازی چذابه، کسی که زودتر از شما سفر به چذابه را ساخت و کارگردانی کرد. حسرتی که البته تا همیشه حسرت ماند.

کارتون شهر

رضا جنگی

یک عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران:

سن ابتلا به سکته قلبی در کشور به ویژه در آقایان به محدوده ۳۰ تا ۴۰ سال رسیده است.

من و زندگی

بدهی‌های مراسم عقد

قاسم رفیعا شاعر و طنزپرداز

از قدیم گفته‌اند پول عروسی و پول خانه جور می‌شود. برای من هم جور شده بود، ولی پس‌دادنش جور نمی‌شد. از ۱۵۰هزار تومانی که از دوستم برای عقد گرفته بودم ۵۰هزار تومانش را داده بودم، ولی ۱۰۰هزار تومانش مانده بود.

آن زمان به عنوان نیروی قراردادی در اداره کل آموزش‌وپرورش کار می‌کردم. یک روز توی روابط عمومی نشسته بودم، پیرمردی وارد شد و یک کتاب را گذاشت جلوی من و گفت: شما آقای رفیعا هستید؟

گفتم: بله بفرمایید.

- این مجموعه شعر منه. رفته‌ام مجوز بگیرم ارشاد گفته شعراتون ایراد داره. آقای محدثی گفته برو بده رفیعا برات درست کنه. البته در قبال دریافت وجه.

من نگاهی به اشعار انداختم دیدم خیلی داغونه. گفتم:

- نه پدرجان این کار من نیست.

پیرمرد با دلخوری رفت. چند دقیقه بعد آقای مصطفی محدثی خراسانی (آن زمان مسئول کانون شعرای اداره کل خراسان رضوی بود) زنگ زد که:

- چراکار این بنده خدا رو راه نمی‌اندازی؟

- استاد اوضاع این کارها خیلی خرابه. اصلا باید براش دوباره شعر بگی.

- خوب بگو. حق‌الزحمه هم بگیر.

چند دقیقه بعد پیرمرد دوباره آمد و من گفتم:

- من ۱۰۰هزار تومان می‌گیرم و کارتان را انجام می‌دهم.

یعنی اگر ۲۰هزار تومان بدهکار بودم می‌گفتم ۲۰هزار تومان. ۱۰۰هزار تومان همین‌جوری به دهانم آمد و بنده خدا هم قبول کرد. یک هفته نشستم و شروع کردم به شعر گفتن (شعر که چه عرض کنم) یک نگاهی به شعر پیرمرد می‌کردم و شروع می‌کردم به نوشتن یک نظم تازه. بعضی از کارها خیلی قشنگ از کار در می‌آمد.

هفته بعد مجموعه اشعار پیرمرد را برایش بردم. پیرمرد تورقی کرد و خواند و گفت:

- خیلی خوب شد!

- بله این اشعار شماست که اصلاح شده.

- اینارو از جایی که برنداشتید؟

- نه حاج آقا از خودم نوشتم.

پیرمرد به دوتا عکس بالای سرش اشاره کرد و گفت:

- من پدر شهیدم. تنها فرزندم شهید شده. اونم همسر مرحومه. من می‌خواستم از خودم یک اثری به یادگار بذارم.

بعد دست کرد زیر فرش و یک بسته ۱۰۰هزار تومانی بیرون آورد و داد به من. من رابین‌هود شده بودم و می‌خواستم پول را نگیرم ولی پیرمرد گفت:

- اگه نگیری من شعرها را نمی‌گیرم.

خلاصه این‌جوری شد که من موفق شدم بدهی عقد را بدهم. نمی‌دانم مجموعه اشعار پیرمرد چاپ شد یا نه. نمی‌دانم پیرمرد زنده است یا به رحمت خدا رفته. فقط می‌دانم پدر شهید آمده بود به من کمک کند تا بدهی جامانده‌ام را بدهم.

برای مطالعه دوقسمت قبلی یادداشت اسکن کنید

قسمت دوم | قسمت اول

عکس روز

پلکانی سبز در دامنه‌های بینالود

«خور» در شهرستان زبرخان، در دامنه‌های رشته‌کوه بینالود و در شمال‌شرق نیشابور است؛ شهری که جغرافیای کوهستانی، نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری ساختار و سیمای این خطه داشته است.

بافت قدیمی و پلکانی خور بر روی شیب طبیعی دامنه کوه زیبایی این شهر را دوچندان کرده است. جالب آنجاست که شیب دامنه نه مانعی برای سکونت اهالی، که عاملی مؤثر در آرایش زیبای خانه‌ها، کوچه‌ها و مسیرهای ارتباطی است.

شباهت خور با برخی سکونتگاه‌های کوهستانی ایران، مثل ماسوله، باعث شده خور به «ماسوله خراسان» مشهور شود.

عکس و روایت: مرتضی امین الرعایی/ شهرآرا